

دلوز و نظریه برنامه‌ریزی معاصر: نه دولت و نه آنارشیسم سنتی

حجت‌اله رحیمی^{۱*} - حسن رحیمی^۲

۱. استادیار گروه جغرافیا، دانشگاه یزد، گروه جغرافیا، یزد، ایران (نویسنده مسئول).
۲. کارشناسی ارشد جغرافیا و برنامه‌ریزی شهری، دانشگاه شهید بهشتی، دانشکده علوم زمین، تهران، ایران.

تاریخ دریافت: ۱۳۹۹/۰۲/۲۷ تاریخ اصلاحات: ۱۴۰۰/۰۷/۲۰ تاریخ پذیرش نهایی: ۱۴۰۰/۰۷/۳۰ تاریخ انتشار: ۱۴۰۱/۰۳/۳۱

چکیده

یکی از فلسفه‌هایی که در سال‌های اخیر در قالب نظریه برنامه‌ریزی پساساختارگرایی با اقبال برنامه‌ریزان شهری مواجه شده است، نظریه برنامه‌ریزی دلوزی است. نحوه مواجهه نظریه برنامه‌ریزی شهری با فلسفه دلوز را می‌توان در قالب دو الگوی زیر طبقه‌بندی کرد. در یک سوی، برنامه‌ریزانی مانند ژان هیلیر قرار دارند که این فلسفه را بر اساس دیدگاه گام به گام، اصلاح‌طلبانه و برنامه‌ریزی دولتی پیگیری می‌کنند. در سوی دیگر، برنامه‌ریزانی مانند پورسل قرار دارند که با تأکید بر جنبه‌های آنارشیستی در فلسفه دلوز استدلال می‌کنند که رویکرد دلوزی قابل کاربرد در چارچوب برنامه‌ریزی دولت‌محور نیست. نوشتار حاضر استدلال کرد که آنچه دیدگاه‌های هیلیر و پورسل را درباره به کارگیری فلسفه دلوز در نظریه برنامه‌ریزی شهری ناکافی نشان می‌دهد، عدم توجه آن‌ها به نظریه شناخت دلوز و مفاهیم کنش و میل در فلسفه او است. اگر چه دلوز شبکه گسترده‌ای از مفاهیم را برای تحلیل مناسبات اجتماعی سرمایه‌داری ارائه می‌کند که می‌توانند برای تحلیل این مناسبات مفید باشد، اما اگر نظریه برنامه‌ریزی را نظریه‌ای بدانیم که الزاماً با کنش مرتبط است و صرفاً به تحلیل محدود نمی‌شود، در آن صورت نقطه اتکاء یک نظریه برنامه‌ریزی دلوزی باید مفهوم میل و سیاست میل باشد. سیاست میل، بر خلاف دیدگاه هیلیر، هرگز اصلاح‌طلبانه، دولتی و تدریجی نیست، بلکه میل نیرویی انقلابی و انفجاری است. هم‌چنین سیاست میل، بر خلاف نظر پورسل، هرگز به سوی تولید سوژه‌های باثبات و عقلانی جهت‌گیری نمی‌شود تا سپس یک نظم اجتماعی و خانوادگی مبتنی بر تعاون را با اتکاء به این سوژه‌ها مستقر کند، بلکه میل به سبب ماهیت آفرینش‌گری خود همواره فرم‌های اجتماعی را تخریب می‌کند.

واژگان کلیدی: دلوز، توهم، شناخت، کنش، سیاست میل.

۱. مقدمه

گرایش به نظریه برنامه‌ریزی پست‌مدرنیسم/پساساختارگرا از سال‌های ۱۹۷۰ گسترش یافته است. چارلز جنکس^۱ از پیشگامان نظریه برنامه‌ریزی پست‌مدرنیسم معتقد است نظریه برنامه‌ریزی مدرن در سال ۱۹۷۲، یعنی زمانی که مجموعه مسکونی پروتیت-ایگو^۲ در ایالات متحده آمریکا منفجر شد، به پایان رسید. این مجموعه به عنوان نمونه‌ای از برنامه‌ریزی مدرن قلمداد می‌شود که پیش از این سال، مورد تقدیر و تحسین قرار گرفته بود (Taylor, 1998, p. 163). تخریب این مجموعه مسکونی نماد فیزیکی ناتوانی برنامه‌ریزی عقلانی برای طرح و حل مسائل شهری و منطقه‌ای است. سال ۱۹۷۲ تنها سال انفجار نظریه برنامه‌ریزی عقلانی/مدرنیسم نیست، بلکه زنجیره محکم مقاومت‌های نظریه برنامه‌ریزی برای پذیرش پست‌مدرنیسم/پساساختاری نیز از هم پاشیده شد. مایکل دیبر^۳ پست‌مدرنیسم را این‌گونه توصیف می‌کند: "هدف بنیادین پست‌مدرنیسم [مبارزه علیه] عقلانیت جنبش مدرنیسم، به ویژه ویژگی اساسی آن، یعنی جستجو برای حقیقت است...موضع پست‌مدرنیسم این است که تمام کلان‌روایت‌ها مورد شک و تردید هستند. [...] اصولاً پست‌مدرن‌ها ادعا می‌کنند که شایستگی نسبی یک کلان‌روایت بر کلان‌روایت دیگر در نهایت تصمیم‌ناپذیر است" (Ibid, p. 164).

دلوز^۴، لاکان^۵، دریدا^۶، فوکو^۷، بودریار^۸ و لیوتار^۹ برخی از مهمترین فیلسوفان پست‌مدرنیسم/پساساختاری هستند که نظریه برنامه‌ریزی را در سال‌های اخیر تحت تأثیر قرار داده‌اند (Albrecht & Lim, 1986; Allmendinger, 2002; Buser, 2014; Gunder & Hillier, 2016; Purcell, 2013). اگر چه این شیوه اندیشیدن در حال گسترش در حوزه‌های مختلف علوم اجتماعی است، اما گسترش و مقبولیت این اندیشه، اگر از منظر نظریه پارادایمی تامس کوهن^{۱۰} به آن نگاه کنیم، در بخش‌های مختلف علوم اجتماعی یکسان نیست. مقاومت برخی از این بخش‌ها بنابر ماهیت موضوعات مورد مطالعه آن در مواجهه با پست‌مدرنیسم/پساساختارگرایی بیشتر از سایر بخش‌ها است. برای مثال، فلسفه پاسااختارگرا در مطالعات جغرافیای انسانی با سهولت بیشتری برای تحلیل مناسبات فضایی-اجتماعی مورد پذیرش واقع شده است (Doel, 1996; 1999; Elden & Crampton, 2016; Mc-Cormack, 2007; Wylie, 2006). اما این وضعیت درباره نظریه برنامه‌ریزی که به جای تحلیل وضع موجود بر تجویز هنجارها تمرکز می‌کند، حداقل از دو جهت با دشواری روبه‌رو است: قبل از هر چیز، نظریه و دانش برنامه‌ریزی ضرورتاً باید به کنش ختم بشود، و ماهیت کنش در فلسفه پاسااختارگرایی هنوز چندان سرراست و معلوم نیست، یعنی یک دیدگاه واحد درباره مشروعیت عقلانی یا عدم مشروعیت عقلانی و نیز دامنه و هدف اثرگذاری کنش‌ها

درون آن وجود ندارد. هم‌چنان که در سطور پیش رو اشاره خواهد شد، کنش مطلوب در فلسفه پاسااختارگرا حتی ممکن است کنش غیر عقلانی باشد، و این مسئله هنوز در نظریه برنامه‌ریزی متعارف پذیرفته نشده است. از سوی دیگر، شناخت از منظر پاسااختارگرایی آلوده به شک و عدم قطعیت است و برنامه‌ریزان به راستی حق دارند از پاسااختارگرایی بپرسند که چگونه می‌توان در وضعیتی که شناخت آلوده با شک و عدم قطعیت است، به کنش اقدام کرد.

یکی از فلسفه‌هایی که در سال‌های اخیر در قالب نظریه برنامه‌ریزی پست‌مدرنیسم/پاسااختارگرایی با اقبال برنامه‌ریزان مواجهه شده است، نظریه برنامه‌ریزی دلوزی است (Banville & Torres, 2017; Hillier, 2008; 2011; 2013; Hillier & Cao, 2013; McGreevy, 2018; Purcell, 2013; Van Wezemaal, 2008; Wood, 2009). به طور کلی، نحوه مواجهه برنامه‌ریزان را با فلسفه دلوز می‌توان به دو الگوی تفسیری زیر تقلیل داد. در یک سو برنامه‌ریزانی مانند ژان هیلیر^{۱۱}، از برنامه‌ریزان پیشگام در حوزه نظریه برنامه‌ریزی دلوزی، (De Roo & Hillier, 2016; Hillier, 2005; 2007; 2017; Hillier & Cao, 2013) قرار دارند که این فلسفه را بر اساس دیدگاه پراگماتیستی، اصلاح‌طلبانه و گام‌به‌گام در زمینه جامعه سرمایه‌داری پیگیری می‌کنند. در سوی دیگر، برنامه‌ریزانی مانند پورسل^{۱۲} قرار دارند که با تأکید بر جنبه‌های آنارشیستی فلسفه دلوز استدلال می‌کنند که فلسفه دلوز قابل کاربرد در برنامه‌ریزی دولتی و نظام سرمایه‌داری نیست. از نظر پورسل اتخاذ فلسفه دلوز در نظریه برنامه‌ریزی مستلزم "حذف کامل دولت و سرمایه‌داری" از این نظریه است (Purcell, 2013, p. 33; 2016).

اگر چه در نوشته‌های دلوز هم مفاهیم پراگماتیستی و اصلاح‌طلبانه و هم مفاهیم آنارشیستی را می‌توان یافت، با وجود این، آنچه از دیدگاه هیلیر و پورسل کم‌تر مورد تأکید قرار گرفته است و دیدگاه‌های آن‌ها را درباره به‌کارگیری فلسفه دلوز در نظریه برنامه‌ریزی ناکافی نشان می‌دهد، ارزیابی مسئله شناخت در فلسفه دلوز و مفهوم خاص او از کنش است. رویکرد اصلاح‌طلبانه هیلیر و رویکرد آنارشیستی پورسل فلسفه دلوز را به طور عمده بر اساس شناخت عقلانی و کنش عقلانی ارزیابی می‌کنند، در حالی که شناخت و کنش در فلسفه دلوز، همان‌طور که در سطور آینده تشریح خواهد شد، از فرایند عقلانی تبعیت نمی‌کند. نوشتار حاضر استدلال می‌کند که اگر هیلیر و پورسل به نحوه تفسیر دلوز از شناخت توجه داشتند، فلسفه دلوز را نه بر اساس سنت پراگماتیستی (هیلیر) و نه بر اساس سنت آنارشیسم سنتی (پورسل) تفسیر نمی‌کردند، زیرا هم پراگماتیسم و هم آنارشیسم سنتی معتقد به شناخت عقلانی و کنش عقلانی هستند، درحالی که دلوز امکان شناخت عقلانی و کنش عقلانی را

نفی می‌کند. ما در این نوشتار مناسبات میان شناخت و کنش را در فلسفه دلوز تحلیل می‌کنیم تا بر اساس این چشم‌انداز، دیدگاه‌های هیلیر و پورسل را درباره کاربرد این فلسفه در برنامه‌ریزی ارزیابی کنیم. در واقع، نوشتار حاضر به سؤالی پاسخ می‌دهد که پورسل درباره نظریه برنامه‌ریزی دلوزی مطرح کرده است مبنی بر این که آیا ما با توجه به دیدگاه دلوز و گوتاری اصولاً باید برنامه‌ریزی، خواه از نوع دولتی آن یا از نوع آنارشیستی آن، داشته باشیم یا باید آن را کنار بگذاریم؟ (Purcell, 2013, p. 21).

۲. روش‌شناسی پژوهش

پژوهش حاضر برای دستیابی به اهداف خود، ابتدا مسئله شناخت در فلسفه دلوز را در این بخش ارزیابی می‌کند و استدلال می‌شود که مفهوم شناخت در فلسفه دلوز را باید به مثابه فرایند یادگیری از طریق کنش تفسیر و تحلیل کنیم. بر این اساس، شناخت مقدم بر کنش و اجرای برنامه‌ها نیست بلکه در فرایند کنش و اجرای برنامه‌ها حاصل می‌شود. در گام بعدی، معنای کنش در فلسفه دلوز تحلیل خواهد شد. مفهوم کنش در فلسفه دلوز در مقابل مفهوم واکنش مطرح می‌شود. مقاله حاضر مبتنی بر آرای دلوز استدلال می‌کند که میل به عنوان بنیان حرکت و خلاقیت جامعه، یک نیروی کنشی است و باید مبنای هر گونه نظریه برنامه‌ریزی دلوزی باشد. در نهایت، تفسیر هیلیر و پورسل درباره نظریه برنامه‌ریزی دلوزی بر اساس سه مفهوم کلیدی فوق، یعنی شناخت، کنش و میل مورد بحث و ارزیابی قرار می‌گیرد و نشان می‌دهد که تفسیر آن‌ها از نظریه برنامه‌ریزی دلوزی به دلیل غفلت از این مفاهیم، به ویژه مفهوم میل، ناکافی است.

۲-۱- دلوز و نظریه شناخت

برنامه‌ریزان با نظریه شناخت در مراحل مختلف فرایند برنامه‌ریزی، از طرح مسئله، شناسایی وضع موجود، تدوین معیارها و اهداف تا تدوین گزینه‌ها و انتخاب گزینه ارجح بر اساس معیارها و وضع موجود مواجه می‌شوند. ما در این بخش از نوشتار می‌کوشیم چگونگی مواجهه دلوزی با این مراحل را بر اساس نوشته‌های دلوز تحلیل کنیم. طرح مسئله یا شناسایی مسائل نخستین گام در فرایند برنامه‌ریزی است. فرایند برنامه‌ریزی با مسئله آغاز می‌شود. دلوز با تبعیت از برگسن^{۱۳}، فیلسوف فرانسوی، نگرش غالب درباره برنامه‌ریزی به مثابه حل مسئله را وارونه می‌کند. آنچه در فلسفه او اهمیت بیشتری دارد، خلق و آفرینش مسئله به جای حل مسئله است. از نظر دلوز "ما به اشتباه اعتقاد داریم که حقیقت و خطا را می‌توان صرفاً به راه‌حل‌ها نسبت داد. این پیش‌داوری یک پیش‌داوری اجتماعی است. زیرا جامعه و زبانی که واژگان-دستورهایش را منتقل می‌کند، مسائل ساخته و پرداخته را تنظیم می‌کند، [...] و ما را وادار به حل مسئله می‌کند"

افزون بر توجه به ماهیت خود مسئله، دلوز به مناسبات آن با راه‌حل نیز توجه می‌کند. "یک مسئله خاص جدای از راه‌حلش وجود ندارد. [...] یک مسئله همان زمانی که حل می‌شود، تعریف هم می‌شود، ولیکن تعریف مسئله همانند تعریف راه‌حل نیست" (Deleuze, 1994, p. 163). زیرا "یک راه‌حل پذیرفته شده برای یک مسئله خاص برخی از ابعاد آن مسئله را واضح می‌کند و برخی از ابعاد دیگر آن را مخفی می‌کند" (Drummond & Themessl-Huber, 2007, p. 440). از نظر دلوز، به جای این که مسائل را چیزی در نظر بگیریم که در جستجوی یک راه‌حل خاص هستند، باید آن‌ها را میدانی برای گشایش مباحثه در نظر گرفت که راه‌حل‌های ممکن فراوانی درون آن میدان وجود دارد (May, 2005, p. 83). بنابراین، مسئله از راه‌حل خاص خود مستقل است، زیرا برای یک مسئله تنها یک راه‌حل وجود ندارد.

دلوز با تأثیر از برگسن و کانت^{۱۴} علاوه بر خطا، عناصر دیگری را تحت مقوله‌های توهم^{۱۵} و بلاهت^{۱۶} وارد مبحث مربوط به شناخت می‌کند. از نظر دلوز، "عقل در اعماق خود نه خطاها، بلکه توهمات گریزناپذیر را تولید می‌کند" (Deleuze, 1988, p. 20). دلوز این گزاره را با تبعیت از کانت و برگسن و علیه دکارت^{۱۷} بیان می‌کند. دکارت، بر اساس تفسیر دلوز، اندیشه را امری در نظر می‌گیرد که فی‌نفسه به سوی حقیقت حرکت می‌کند و خطا امری "بیرونی" نسبت به اندیشه است (Gilles Deleuze, 1994, p. 136; Roffe, 2014, pp. 76-77). دلوز تلاش می‌کند با تکیه بر کانت و برگسن و مفهوم توهم، نسبت میان اندیشه و خطا را درونی کند. از نظر او توهم شالوده شناخت و هوش است، یا به تعبیر خود او "در عمیق‌ترین بخش هوش قرار دارد" (Deleuze, 1988, p. 21). دشمن اندیشه، آن‌گونه که دکارت معتقد است، در بیرون از اندیشه قرار ندارد، بلکه به تعبیر لیوتار "درون خود اندیشه قرار دارد" (Lyotard, 2013, p. 119). توهم گریزناپذیر است و هوش نمی‌تواند آن را از بین ببرد، "بلکه تنها می‌توان آن را سرکوب کرد" (Deleuze, 1988, p. 21). بلاهت و جنون نیز در فلسفه دلوز کارکرد خاص خودش را دارد. از نظر او، "بلاهت (نه خطا) بزرگترین ضعف اندیشه است، اما منشأ بالاترین قدرت آن نیز است، زیرا آن را وادار به اندیشیدن می‌کند" (Deleuze, 1994, p. 275). با وجود همه این تفاسیر، دلوز در نهایت اعتراف می‌کند که "ما هرگز به نیروهای واقعی که اندیشه را شکل می‌دهند، راه پیدا نمی‌کنیم" (Deleuze, 1994, p. 103). بنابراین، نه

تنها شناخت آلوده به توهم، خطا و بلاهت است، بلکه ما حتی نمی‌توانیم به واقعیت توهم، خطا و بلاهت به مثابه نیروهایی که ما را وادار به اندیشیدن می‌کنند و نیروهای شناخت هستند، دسترسی پیدا کنیم.

برنامه‌ریزان علاوه بر شناخت وضع موجود تلاش می‌کنند تا این شناخت را با اتکاء به مدل‌های پیش‌بینی به آینده تعمیم بدهند. در نظریه برنامه‌ریزی متعارف، ابتدا زمان گذشته، سپس زمان حال و زمان آینده، متعاقب یکدیگر قرار می‌گیرند، ولی در فلسفه دلوز، اگر چه این تقسیمات هم‌چنان حفظ می‌شوند، اما به جای توالی زمانی آن‌ها، بر هم‌زمانی یا مقارنه آن‌ها تأکید می‌شود. حال بعد از گذشته نمی‌آید، بلکه "حال منقبض‌ترین درجه گذشته" (Deleuze, 1988, p. 74) و هم‌زمان با آن است. از نظر دلوز، "زمان حال [...] در هر لحظه به دو جهت گرایش دارد، یکی از این جهات به گذشته جهت‌گیری دارد و گسترش می‌یابد و دیگری به نحو منقبض‌شده و در حال انقباض به سوی آینده است" (Deleuze, 1988, p. 52). کثرت، عدم قطعیت، خلاقیت و گشودگی مهم‌ترین ویژگی‌های آینده را تشکیل می‌دهند. در فلسفه دلوز، آینده بدون ملاحظه هدف از پیش تعیین‌شده تعریف می‌شود، زیرا اهدافی که قبلاً و در گذشته تعیین شده‌اند هیچ تناسبی با آینده ندارند، و گذشته به نحو متناقضی با تکرار خودش در زمان حال به طور پیوسته متفاوت می‌شود (Deleuze, 1988, p. 61). بنابراین، از نظر دلوز، نمی‌توان برنامه‌ریزی را به نحوی تعریف کرد که از یک نقطه مشخص شروع می‌شود و به نقطه مشخصی ختم می‌شود. "ما از قبل نمی‌دانیم که یک خط به کدام جهت می‌رود" (Deleuze & Parnet, 1996, p. 137). وضعیت برنامه‌ریز در مواجهه با این وضعیت پیچیده، بدون قطعیت و متکثر مانند وضعیت بازی‌گر در بازی تاس‌انداختن^{۱۸} است. در هر پرتاب تاس دو لحظه وجود دارد: "تاسی که به هوا پرتاب می‌شود و تاسی که به زمین برمی‌گردد" (Deleuze, 2006, p. 25). این دو لحظه تاس اشاره به دو وضعیت در جهان بیرونی دارند: شانس و ضرورت. "لحظه‌ای که تاس به هوا پرتاب می‌شود، شانس را تأیید می‌کند و لحظه‌ای که تاس به زمین برمی‌گردد، ضرورت را تأیید می‌کند" (Grosz, 2004, p. 140). وضعیت‌های بازی تاس‌انداختن بی‌کران نیستند، یعنی اگر چه نتایجی که در بازی تاس حاصل می‌شود مشروط به ابعاد و ارقام نوشته‌شده بر روی تاس است، اما این اعداد و ابعاد کران‌مند هستند. "هر پرتابی یک شانس را تأیید می‌کند، اما اعداد روی تاس ضرورت شانس را [...] تأیید می‌کنند" (Olkowski, 2017, p. 126).

افزون بر این، استعاره تاس به نحو ویژه‌ای با مفهوم علیت و نحوه مواجهه برنامه‌ریزان با آن ارتباط پیدا می‌کند. برنامه‌ریز به عنوان کسی که تاس را پرتاب می‌کند، یعنی برنامه را تهیه و اجرا می‌کند، تنها در پرتاب تاس آزاد است، اما نمی‌تواند نتایج را کنترل کند، بنابراین او در

نتایج به دست آمده هیچ مسئولیتی ندارد و تنها می‌تواند این نتایج را تأیید کند، حتی نمی‌تواند آن را نفی کند، زیرا این نتیجه به هر طریق به دست آمده است و قابل ابطال نیست. استعاره تاس‌انداختن را می‌توان برای تفسیر فرایندهای متفاوت برنامه‌ریزی به کار بست. برای مثال، می‌توان تصور کرد که فرایند ارائه تصمیم‌ها و گزینه‌های مختلف با اراده برنامه‌ریزان انجام می‌شوند (تصمیم‌سازی)، اما این که کدام تصمیم و گزینه و به نفع کدام گروه‌های اجتماعی و فضاهای جغرافیایی به عنوان گزینه ارجح انتخاب می‌شود، به ساختار تصمیم‌گیری، مناسبات قدرت و اقتصاد سیاسی بستگی دارد. هر تصمیم را می‌توان به مثابه یکی از اعداد تاس در نظر گرفت و بر اساس این استعاره تفسیر کرد. هم‌چنین، اجرای طرح ارجح را می‌توان مانند وضعیت پرتاب تاس در نظر گرفت و نتایج و بروندهای طرح را مانند وضعیتی در نظر گرفت که تاس به روی زمین برمی‌گردد.

یکی دیگر از ارکان اصلی در نظریه برنامه‌ریزی، تعیین اهداف برنامه است. در واقع، تعیین هدف عنصر درهم‌تنیده شناسایی و تعریف مسئله است. یک رخداد زمانی به مسئله تبدیل می‌شود که با اهداف و ارزش‌های خاصی مغایرت داشته باشد. بنابراین، مسئله همواره در ارتباط با یک هدف خاص تعریف می‌شود. شناخت، حتی اگر آلوده به توهم و خطا و بلاهت باشد، نمی‌تواند بدون هدف انجام شود. شناخت همیشه شناخت برای چیزی است. بنابراین، برنامه‌ریزی همواره برای دستیابی به یک هدف و غایت خاص انجام می‌شود. این هدف می‌تواند دستیابی به عدالت فضایی- اجتماعی یا افزایش کارایی فضایی- اقتصادی باشد. نظر دلوز درباره ارزش‌ها و اهداف اخلاقی برنامه‌ها این است که: "هیچ خوبی یا هیچ بدی وجود ندارد، بلکه هم خوب و هم بد وجود دارد" (Deleuze, 1988, p. 25). معیار دلوز برای ارزیابی و تمایز امر خوب از امر بد متناسب با یک جامعه فردگرایانه و بدون ملاحظات اجتماعی است. او در این زمینه می‌نویسد: "خوب چیزی است که [...] باعث افزایش قدرت ما می‌شود" (Deleuze, 1988, p. 25). برای مثال، اگر ایده عدالت توزیعی را بر اساس معیار دلوز تفسیر کنیم، می‌توانیم قضیه را به صورت زیر بیان کنیم: دریافت مالیات از اقشار ثروتمند جامعه باعث کاهش قدرت آن‌ها می‌شود؛ و بازتوزیع مالیات‌ها در میان اقشار کم‌درآمد جامعه باعث افزایش قدرت آن‌ها می‌شود. دریافت مالیات از نظر اقشار ثروتمند بد، ولی از نظر اقشار کم‌درآمد خوب است. این دیدگاه ما را به یک نسبی‌گرایی اخلاقی در نظریه برنامه‌ریزی هدایت می‌کند. عدالت توزیعی به طور مطلق خوب یا بد نیست، بلکه هم خوب و هم بد است.

دلوز افزون بر نظریه اخلاق اسپینوزا، از نظریه اخلاقی نیچه نیز متأثر است. نیچه‌گرایی دلوز تأکید مضاعفی بر نسبت‌گرایی اخلاق دارد. نیچه ضمن حفظ عناصر

کنش عمومی و جمعی است.

چنین به نظر می‌رسد که شناخت در فلسفه دلوز نمی‌تواند کنش را بهبود ببخشد، چون نه تنها در نتیجه خطاهای بیرونی، بلکه هم‌چنین خطاها یا توهّمات موجود در عقل وجود دارند که امکان شناخت صحیح را غیرممکن می‌کنند. هم‌چنین هیچ معیار اخلاقی مطلق وجود ندارد که برنامه‌ریز بتواند بر اساس آن، کنش برنامه‌ریزی را هدایت کند. آیا این به این معنا است که نظریه شناخت نمی‌تواند جایگاهی در نظریه برنامه‌ریز دلوزی داشته باشد؟ و باید عنصر دیگری را، برای مثال عنصر یادگیری را جایگزین مولفه شناخت در فلسفه او کنیم؟ شناخت به مثابه امری مقدم بر کنش، که مطلوب نظریه برنامه‌ریزی متعارف است، با فلسفه دلوز سازگار نیست و باید تقدم و تأخر این مناسبات را در نظریه برنامه‌ریزی دلوزی وارونه کنیم، یعنی شناخت را در هم‌تنیده با کنش یا متأخر بر آن در نظر بگیریم. در این صورت، شناخت دیگر به مثابه اندیشه انتزاعی و به مثابه امر پیشینی مطرح نمی‌شود، بلکه باید آن را به مثابه یادگیری در حین کنش تعریف کرد. در همین نقطه است که نظریه کنش در فلسفه دلوز اهمیت پیدا می‌کند، یعنی در نقطه‌ای که یادگیری جایگزین شناخت می‌شود و الزاما بدون تقدم زمانی یا منطقی، بلکه در هم‌تنیده با کنش در نظر گرفته می‌شود. ما این مبحث را در بخش بعدی مورد تحلیل قرار می‌دهیم.

۲-۲- دلوز و نظریه کنش

فریدمن^{۲۰}، نظریه‌پرداز برنامه‌ریزی شهری و منطقه‌ای، در ارزیابی رویکرد هربرت سیمون^{۲۱} از پیشگامان سنت تحلیل سیاست^{۲۲} در برنامه‌ریزی می‌نویسد: در نظریه سیمون، "قبل از هر چیز، [تمرکز بر مسئله] تصمیم‌گیری باعث اولویت شناخت بر کنش شد. سیمون توجه اندکی به مسئله اجرا کرد. بر این اساس، فرض می‌شد تا مادامی که تصمیم‌ها به نحو عقلانی گرفته شوند، [...] سایر چیزها به خودی خود انجام خواهند شد. کنش^{۲۳}، ضدکنش و راهبرد جزء واژگان سیمون نبودند" (Friedmann, 1987, p. 152). ما می‌توانیم قضاوت فریدمن درباره سیمون را درباره فلسفه دلوز وارونه کنیم، یعنی در فلسفه دلوز، کنش بر شناخت و اندیشه انتزاعی اولویت دارد و از واژگان کلیدی در نظریه برنامه‌ریزی دلوزی محسوب می‌شود.

دلوز برای توصیف ناتوانی اندیشه انتزاعی در مواجهه با جهان بیرونی از مثال یادگیری ورزش موج‌سواری استفاده می‌کند (Deleuze, 1995, p. 121). برای این که بتوانیم ورزش موج‌سواری را یاد بگیریم باید از قبل بدانیم که چگونه موج‌سواری کنیم ولی از سوی دیگر، برای این که بدانیم چگونه موج‌سواری کنیم، باید قبل از این که بدانیم، باید وارد موج شویم. اندیشه انتزاعی به سبب ماهیت ایستای خود نمی‌تواند بر این تناقض غلبه کند و تنها از طریق کنش می‌توانیم موج‌سواری را یاد بگیریم. بنابراین،

اساسی نظریه اخلاق اسپینوزا، دیدگاه‌های جدیدی به آن می‌افزاید و این نظریه را رادیکال‌تر می‌کند. "یکی از تم‌های اصلی آثار نیچه این است که کانت نقد حقیقی را به پیش نبرد، زیرا او نتوانست مسئله نقد را برحسب ارزش‌ها مطرح کند" (Deleuze, 2006, p. 1) و در نتیجه، "کل نقد تبدیل به سیاست مصالحه و سازگاری می‌شود" (Deleuze, 2006, pp. 89-97). نیچه در مقایسه با کانت، یک گام فراتر می‌رود و در تبارشناسی اخلاق می‌نویسد: "ما نیازمند نقد ارزش‌های اخلاقی هستیم. قبل از هر چیز، باید ارزش خود این ارزش‌ها مورد پرسش قرار بگیرد" (Nietzsche, 1989, p. 20). از نظر نیچه، هر گونه تلاش برای حفظ ارزش‌های موجود، زمینه را برای آفرینش‌های جدید و برای خلاقیت میل^{۱۹} مسدود می‌کند. او در مقایسه با کانت، معتقد است که نقد تمام‌عیار نقدی است که با تخریب ارزش‌های مستقر، زمینه را برای آفرینش ارزش‌های نوین ایجاد کند.

این نگرش چه کمکی می‌تواند به نظریه برنامه‌ریزی متعارف کند که الزاما باید مبتنی بر ارزش‌ها تهیه شود؟ پاسخ دلوز و نیچه این است که نقد تمام‌عیار ارزش‌ها عرصه را برای آفرینش و خلق مفاهیم جدید فراهم می‌کند، اما نه دلوز و نه نیچه، هیچ کدام به ما پاسخ نمی‌دهند که ارزش‌های جدیدی که آفرینش می‌شوند، تا چه زمانی نباید نقد شوند و باید آن‌ها را نو تلقی کرد و آیا زندگی عملی و روزمره به برنامه‌ریزان این امکان را می‌دهد که پیوسته به کار نقد ارزش‌ها مشغول بشوند؟ و هم‌چنین، آیا نقد ارزش‌ها الزاما به امکان طرح گزینه‌های اخلاقی جایگزین برای کنش منجر می‌شود؟ آیا برنامه‌ریزان در فعلیت‌بخشی به ارزش‌ها آزاد هستند؟ برای مثال، آیا برنامه‌ریزان با نقد لیبرالیسم می‌توانند به نحو آزادانه‌ای گزینه‌های جایگزین خود را مستقر کنند؟ بنابراین مسئله اساسی در نظریه اخلاق دلوز این است که یک معیار مطلق برای ارزیابی مسائل و راه‌حل‌ها وجود ندارد. تنها معیار اخلاقی مطلق همان معیار نقد تمام‌عیار ارزش‌های اخلاقی است، درحالی است که برنامه‌ریزی حداقل در معنای متعارف آن، به عنوان یک نظریه کنش‌مبنا نیازمند انتخاب یک گزینه یا یک طرح از میان گزینه‌ها و طرح‌های متفاوتی است که گروه برنامه‌ریزی این گزینه‌ها را بر اساس ارزش‌های اخلاقی مشخصی در فرایند تهیه برنامه برای تصمیم‌گیرندگان فراهم می‌کند. نظریه دلوز هیچ معیار اخلاقی واحد و مطلق برای انتخاب گزینه ارجح در اختیار تصمیم‌سازان و تصمیم‌گیران قرار نمی‌دهد، بلکه صرفا به نقد تمام گزینه‌ها، که هر یک از آن‌ها مطابق با یک ارزش اخلاقی خاص هستند، بسنده می‌کند. بر اساس این فلسفه، هیچ معیار بیرونی و عام در این نظریه وجود ندارد که بتوان بر اساس آن یک گزینه ارجح را از میان سایر گزینه‌ها انتخاب کرد. بنابراین، هیچ امکانی برای انجام یک کنش واحد و جمعی وجود ندارد، در حالی که برنامه‌ریزی الزاما یک

خلاق باشد. با وجود این، دلوز اذعان می‌کند که میل در وضعیت کنونی توسط سازوکارهای نظام سرمایه‌داری تصرف شده است و بر اساس آن سازوکارها گدگذاری شده است. هدف دلوز و گوتاری این است که راهبردهایی برای رهایی میل از نظام سرمایه‌داری ارائه بدهند.

بر اساس فلسفه دلوز، نیروهای برنامه‌ریزی دولتی که مبتنی بر نظریه‌های نخبه‌گرایی عقلانی اقدام به تهیه برنامه‌ها می‌کنند و این برنامه‌ها را به منظور اجرا در قالب برنامه‌های دستوری به جوامع محلی تحمیل می‌کنند، نیروهای واکنش‌گر هستند و از طریق تصرف مکانیزم‌های تصمیم‌گیری، عرصه نوآوری و خلاقیت را از میل سلب می‌کنند. به همین سبب، فلسفه دلوز فلسفه ضد دولت و ضد سرمایه‌داری است. این مسئله که آیا بتوان دولت را به مثابه یک واکنش‌گر حذف کرد و تمام عرصه کنش‌گری خلاق را به جوامع محلی واگذار کرد، و فرایند تهیه و اجرای برنامه‌های شهری را در چارچوب یک رویکرد مشارکتی گسترده به جوامع محلی منتقل کرد، در حال حاضر محل مناقشه و دارای ابهام است. برای رفع این ابهام باید به نحوه نگرش دلوز درباره ماهیت جامعه و مناسبات اجتماعی توجه کنیم تا این موضوع را دریابیم که او این مفاهیم، یعنی واکنش‌گری، کنش خلاق و نوآور را در کدام بستر اجتماعی مطرح می‌کند. اگر مسئله را از منظر هابز^{۲۷} در لویاتان بررسی کنیم (Hobbes, 1997, p. 77)، ضرورت حفظ نظم و امنیت، به ویژه در کلان‌شهرها و جوامع بزرگ این امکان را فراهم نمی‌کند که بخواهیم محدوده کنش‌گری جوامع محلی را گسترش بدهیم. ما باید برای زندگی در کلان‌شهرها، کنش و مشارکت خلاق و گسترده جوامع محلی را به نفع دستیابی به نظم به دولت تسلیم کنیم، زیرا همان‌طور که هابز اشاره می‌کند، "وضعیت انسان وضعیت جنگ همه علیه همه است" (Hobbes, 1997, p. 80) و تنها دولت قادر است این جنگ را در فضای گسترده‌ای مانند کلان‌شهر متوقف کند. دولت در نظریه هابز یک "شخصیت ساختگی" است که در مقابل "شخصیت طبیعی" فرد قرار می‌گیرد (Hobbes, 1997, p. 98). در این نظریه، نظم زمینه‌ساز امنیت است و در شهرهای بزرگ امنیت دارای اولویت به مراتب بیشتری در مقایسه با کنش‌گری است، و نیروهای واکنش‌گر یعنی دولت و برنامه‌ریزی نخبه‌گرایانه در مقایسه با نیروهای کنش‌گر، جوامع محلی و برنامه‌ریزی کثرت‌گرا دارای اولویت بیش‌تری هستند. بنابراین، نظریه دلوز درباره کنش خلاق و انقلابی متناسب با نظام سرمایه‌داری و برنامه‌ریزی دولتی نیست و در این بستر قابل پیگیری نیست. به سبب تقسیم کار اجتماعی فزاینده‌ای که در نظام سرمایه‌داری و برنامه‌ریزی دولتی وجود دارد، میان مرحله تهیه و مرحله اجرای برنامه‌ها تفکیک وجود دارد و دولت بنا بر ضرورت نظم و امنیت، حاضر نیست این فرایند در اختیار نیروهای خلاق اجتماعی و انقلابی که از نظم حاکم گریزان هستند،

واضح است که اندیشه بر اساس مثال فوق نه تنها نمی‌تواند به یادگیری موج‌سواری کمک کند، بلکه مانع یادگیری آن نیز است. در حالی که نظریه برنامه‌ریزی بر اساس الگوی اندیشه انتزاعی (نظریه برنامه‌ریزی عقلانی) نیازمند یک برنامه از پیش تنظیم‌شده برای کنش است، نظریه برنامه‌ریزی دلوزی هیچ روش و برنامه‌ای را مقدم بر کنش نمی‌پذیرد؛ بنابراین ضد برنامه‌ریزی عقلانی- صوری است. دلوز از برنامه‌ریزان می‌خواهد مانند کسی که می‌خواهد موج‌سواری یاد بگیرد، فرایند یادگیری و شناخت را از طریق و در حین کنش و اجرا به پیش ببرند. در این‌جا می‌توان تأثیرپذیری دلوز را از فلسفه پراگماتیسم ملاحظه کرد. برخی از مفسرین دلوز مانند فرگسون^{۲۴} و نیز زامبرلین^{۲۵} معتقدند که پراگماتیسم متأثر از جیمز^{۲۶} یکی از تأثیرگذارترین فلسفه‌ها بر فلسفه دلوز است (Balducci et al., 2011, p. 487).

از نظر دلوز کنش و "نیروهای کنش‌گر ذاتاً از آگاهی می‌گریزند. کنش‌مندی بزرگ ناآگاهی است" و "به همین سبب توصیف این نیروها بدون شک دشوارتر است." (Deleuze, 2006, p. 41). میل به مثابه یکی از مفاهیم خاص دلوز، نیروی کنش‌گری در فلسفه او است. "در حالی که فلسفه‌های دیگر بر زبان، ساختار، تاریخ، تولید اقتصادی یا مناسبات قدرت به مثابه بنیان جامعه و فرهنگ انسانی تمرکز می‌کنند، دلوز و گوتاری صرفاً میل را انتخاب می‌کنند" (Goodchild, 1996, p. 11) و آن را به مثابه بنیان کنش، حرکت و اجرا در جامعه در نظر می‌گیرند. کنش و اجرای برنامه‌ها باید مبتنی بر خلاقیت و نوآوری باشد، در حالی که در مدل‌های برنامه‌ریزی متعارف، اجرای برنامه بعد از تهیه برنامه می‌آید و باید منطبق بر برنامه تهیه‌شده اولیه باشد و از آن تجاوز نکند. بر اساس فلسفه دلوز، فرایند برنامه‌ریزی اجرای یک برنامه از پیش نوشته‌شده نیست، بلکه نوشتن برنامه در حین کنش و اجرای خلاق است. به بیان دیگر، تهیه برنامه و اجرای برنامه دو فرایند مجزا نیستند که دومی پس از اولی می‌آید، بلکه با عنایت به استعاره یادگیری موج‌سواری که در بالا به آن اشاره شد، فرایند تهیه و فرایند اجرای برنامه با یکدیگر متقارن هستند.

در فلسفه دلوز، "میل نیروی پیش‌برنده‌ای است که پشت خلاقیت و رابطه وجود دارد" (Goodchild, 1996, p. 6). میل منبع خلاقیت در کنش و اجرای برنامه‌ها است و هم‌چون نیروی انقلابی هرگز به گدھا و قواعد ساختگی اجتماعی وابسته نمی‌شود و توسط آن‌ها متوقف نمی‌شود (Wood, 2009, p. 203). قوانین و مقررات برنامه‌ریزی شهری سرمایه‌داری برخی از همین گدھا و قواعد اجتماعی محسوب می‌شوند. لازمه کنش خلاق و اجرای خلاق این است که توسط قواعد ساختگی و قراردادی اجتماعی مانند قوانین و حقوق شهری سرمایه‌داری محدود نشود. کنشی که با قواعد قراردادی اجتماع محدود شود، نمی‌تواند کنش

در واقع به طور ناخواسته] قدرت دولت را بازتأیید می‌کند" (Newman, 2001, p. 9). کنش خلاق و اجرای خلاق برنامه‌ها کنشی است که توسط عقلانیت دولتی یا آنارشیستی محدود و سرکوب نشود. بنابراین، تفسیر پورسل مبنی بر طرفداری دلوز از ایده تقویت متقابل و مصادره این ایده به نفع آنارشیسم سنتی، همان‌طور که پتن^{۲۴}، مای و نیومن^{۲۵} اشاره می‌کنند و با توجه به نظریه اخلاقی دلوز، که پیش‌تر به آن اشاره شد، به دشواری قابل پذیرش است. دیدگاه دلوز حتی بیشتر می‌تواند به مثابه رویکردی ضد انسان‌گرایی تفسیر بشود تا رویکرد آنارشیستی و انسان‌گرایانه، اگر چه "ضد انسان‌گرایی موجود در پست‌مدرنیسم که دلوز به درستی مبدأ آن را در اندیشه نیچه قرار می‌دهد، به نحو کنایه‌آمیزی یک پروژه رهایی‌بخش است" (Call, 2002, p. 38).

۳. نتیجه‌گیری

تا کنون دو تفسیر متفاوت درباره مناسبت فلسفه دلوز با نظریه برنامه‌ریزی توسط برنامه‌ریزان ارائه شده است. یک تفسیر (تفسیر هیلیر) تلاش می‌کند آن را درون رویکردی پراگماتیستی و اصلاح‌طلبانه قرار دهد و استدلال می‌کند که فلسفه دلوز را می‌توان در چارچوب مناسبات اجتماعی سرمایه‌داری استفاده کرد. تفسیر دوم (تفسیر پورسل) تلاش می‌کند فلسفه دلوز را از چشم‌انداز آنارشیست سنتی قرائت کند و استدلال می‌کند که فلسفه دلوز را نمی‌توان در چارچوب مناسبات سرمایه‌داری و اهرم‌های دولتی به کار بست. تفسیرهای مورد بحث، از این مسئله رنج می‌برند که فلسفه دلوز را صرفاً بر مبنای تعریف خاصی از شناخت و کنش یعنی شناخت عقلانی و کنش عقلانی و بدون توجه به نظریه شناخت دلوز و مفهوم خاص دلوز از کنش ارزیابی می‌کنند. نوشتار حاضر با تحلیل برخی از مفاهیم دلوزی در رابطه با مسئله شناخت و کنش نشان داد که بر خلاف تفسیر اول از فلسفه دلوز (هیلیر)، نخبه‌گرایی عقلانی و برنامه‌ریزی دولتی مورد تأیید فلسفه دلوز نیست. هم‌چنین فلسفه دلوز بر خلاف استدلال تفسیر دوم (پورسل)، خواهان ایجاد یک اجتماع مبتنی بر تقویت متقابل بر اساس دیدگاه‌های آنارشیسم سنتی نیست.

اگر نظریه برنامه‌ریزی را نظریه‌ای بدانیم که الزاماً با کنش مرتبط است و صرفاً به تحلیل اکتفا نمی‌کند، در آن صورت باید مفهوم میل و سیاست میل را نقطه اتکاء نظریه برنامه‌ریزی دلوزی در نظر بگیریم. سیاست میل، همان‌گونه که اشاره شد هدف اصلی فلسفه دلوز و گوتاری را تشکیل می‌دهد و بر خلاف نظر هیلیر، این سیاست هرگز اصلاح‌طلبانه نیست، بلکه همان‌طور که دلوز اشاره می‌کند "میل انقلابی است. این به معنای آن نیست که میل خواهان انقلاب است. وضعیت حتی بهتر از این است، میل فی‌نفسه انقلابی است، زیرا انواع ماشین‌های

قرار بدهد. پورسل معتقد است که فلسفه دلوز و گوتاری درباره ماهیت انسان و مناسبات اجتماعی به "آنارشیسم سنتی نزدیک‌تر" است تا به هابز. از نظر او، "دلوز و گوتاری الگویی از کنش تقویت متقابل را از طریق پیوند^{۲۸} ارائه می‌کنند" (Purcell, 2013, p. 27). مفاهیم متعددی مانند خودسازماندهی، خطوط گریز^{۲۹} و ریزوم در فلسفه دلوز وجود دارند که می‌توان از آن‌ها، همانند پورسل، قرائتی آنارشیستی کرد. برای مثال ایده ریزوم^{۳۰} در فلسفه دلوز برای ترسیم جامعه‌ای بدون مرکز و بدون سلسله‌مراتب ارائه شده است که می‌توان از آن در مدل‌های برنامه‌ریزی مشارکتی استفاده کرد. با وجود این در فلسفه دلوز مفاهیم دیگری مانند میل^{۳۱} وجود دارد که اجازه مصادره فلسفه او را به مثابه فلسفه آنارشیسم سنتی نمی‌دهد. هدف دلوز از ارائه مفاهیمی مانند خودسازماندهی و خطوط گریز هیچ سنخیتی با اهداف آنارشیسم سنتی، آن‌گونه که مد نظر پورسل است، ندارد. تمام این مفاهیم در راستای سیاست میل و رهایی میل سازماندهی و صورت‌بندی شده‌اند. در واقع، همان‌طور که "بسیاری" از مفسرین دلوز اعتقاد دارند، "سیاست میل تنها هدف اندیشه دلوز و گوتاری است" (Goodchild, 1996, p. 5; Patton, 2002, p. 68). دلوز و گوتار معتقدند که میل معلول میدان اجتماعی و گداهای اجتماعی نیست، بلکه برعکس "میدان اجتماعی [...] توسط میل متعین و تعریف می‌شود" (Deleuze & Guattari, 2004, p. 29). مای^{۳۲} اشاره می‌کند که دلوز بر خلاف آنارشیست‌های سنتی، ایده سرشت پاک انسانی را رد می‌کند (May, 1994, p. 75). بنابراین، فلسفه دلوز تناسب اندکی با آنارشیسم سنتی دارد و پورسل این نکته را نادیده می‌گیرد (Purcell, 2013). بر خلاف آنارشیست‌های سنتی، سیاست "میل فی‌نفسه به سوی تولید سوژه‌های باثباتی که امیال آگاهانه آن‌ها نظم اجتماعی و خانوادگی را محترم بشمارند، جهت‌گیری نمی‌کند" (Patton, 2002, pp. 70-71)، بلکه "تولید میل -یک میل واقعی- به‌طور بالقوه مستعد تخریب کامل فرم اجتماعی است" (Deleuze & Guattari, 2004, p. 116) و بنابراین نمی‌تواند به سوی ایجاد اجتماعات آنارشیستی باثبات و مبتنی بر تقابل و همکاری پایدار جهت‌گیری کند.

عقلانیت از نظر دلوز متعلق به فلسفه دولت و در راستای منافع آن است (Newman, 2001, p. 7). دلوز و گوتاری اشاره می‌کنند که "عقل سلیم، یعنی وحدت همه توانایی‌ها در مرکز کوگیتو^{۳۳}، همان اجماع دولت است که به امر مطلق ارتقاء یافته است" (Deleuze & Guattari, 1988, p. 376) و "اگر قرار است دولت مغلوب شود، باید الگوهای جدیدی از سیاست ابداع شوند که توسط عقلانیت تصرف نشوند. از نظر دلوز [...] فلسفه آنارشیسم که اتوریته دولت را بر اساس اصول عقلانی و اخلاقی نقد می‌کند،

نتیجه، برنامه‌ریزی عقلانی، خواه در قالب آنارشیستی آن (پورسل) و خواه در قالب پراگماتیستی و اصلاح‌طلبانه آن (هیلیئر)، تنها کاری که می‌تواند انجام دهد این است که سیاست میل و فلسفه دلوز را در خصوص آن تحریف کند. شاید بتوان به سؤالی که پورسل در خصوص نسبت نظریه برنامه‌ریزی و فلسفه دلوز مطرح می‌کند و ما در مقدمه آن را ارائه کردیم، این گونه پاسخ داد: فلسفه دلوز و گوتاری مناسبی با نظریه برنامه‌ریزی عقلانی - پراگماتیستی و نظریه برنامه‌ریزی عقلانی - آنارشیستی ندارد، زیرا سه مفهوم کلیدی در فلسفه دلوز، یعنی شناخت، کنش و میل سنخیتی با پروژه‌های عقلانی ندارند. با همه این اوصاف، فلسفه دلوز شامل مجموعه مفیدی از مفاهیم است که جغرافی‌دانان و برنامه‌ریزان می‌توانند از آن مفاهیم برای توصیف و تحلیل جامعه سرمایه‌داری معاصر کمک بگیرند. اگر چه استفاده از این مفاهیم در تحلیل‌ها به مثابه داشتن یک نظریه برنامه‌ریزی دلوزی نیست.

میل را تولید می‌کند که هنگامی که وارد میدان اجتماعی می‌شوند، قادر هستند مانع استمرار چیزی می‌شوند، و در نتیجه جای ساختار بنیادین اجتماعی را تصرف می‌کند" (Deleuze, 2004, p. 233). دلوز توصیف مشابهی را برای فلسفه به‌کار می‌برد و در واقع، فعالیت فلسفه و فعالیت میل را یکسان می‌داند. از نظر او "فلسفه فی‌نفسه آفرینش‌گر یا حتی انقلابی است، زیرا همواره درحال آفرینش مفاهیم نو است" (Deleuze, 1995, p. 136). از سوی دیگر، سیاست میل بر خلاف سیاست آنارشیستی به سوی تولید سوژه‌های باثبات اجتماعی که نظم اجتماعی و خانوادگی را به رسمیت می‌شناسد، جهت‌گیری نمی‌کند. بلکه "تولید میل - یک میل واقعی - به‌طور بالقوه مستعد تخریب کامل فرم اجتماعی است" (Deleuze & Guatari, 2004, p. 116) و بنابراین نمی‌تواند به سوی ایجاد اجتماعات باثبات و مبتنی بر تقابل و همکاری پایدار، آن‌گونه که پورسل استدلال می‌کند، جهت‌گیری کند. سیاست میل نقطه شروع هرگونه نظریه برنامه‌ریزی دلوزی است و مفاهیم دیگر دلوزی را بر مبنای آن صورت‌بندی می‌شوند. بنابراین، باید توجه داشت که برنامه‌ریزی عقلانی نمی‌تواند مدعی آفرینش و تولید فضاهای میل باشد، زیرا همان‌طور که دلوز اشاره می‌کند، سیاست میل اساساً از عقلانیت و آگاهی‌گریزان است. در

پی‌نوشت

1. Charles Jencks
2. Pruitt- Igoe Housing Estate
3. Michael Dear
4. Deleuze
5. Lacan
6. Derrida
7. Foucault
8. Baudrillard
9. Lyotard
10. Thomas Kuhn
11. Jean Hillier
12. Purcell
13. Bergson
14. Kant
15. Illusions
16. Stupidity
17. Descartes
18. Thedicethrow
19. Desire
20. Friedmann
21. Herbert Simon

22. Policy Analysis

۲۳. مفهوم کنش را در این جا می‌توان به کمی تساهل، مترادف با مرحله «اجرا» در برنامه‌ریزی در نظر گرفت.

24. Ferguson

25. Zamberlin

26. James

27. Hobbes

28. Mutual Augmentation through Connection

29. Line of Flight

30. Rhizome

31. Desire

32. May

33. The Cogito

34. Patton

35. Newman

فهرست منابع

- Albrecht, J., & Lim, G. C. (1986). A search for alternative planning theory: Use of critical theory. *Journal of Architectural and Planning Research*, 117-131. <https://www.jstor.org/stable/43028795?refreqid=excelsior%3A3e8fb8a36e54f652c40af1660108afdc>
- Allmendinger, P. (2002). Towards a post-positivist typology of planning theory. *Planning theory*, 1(1), 77-99. <https://doi.org/10.1177/147309520200100105>
- Balducci, A., Boelens, L., Hillier, J., Nyseth, T., & Wilkinson, C. (2011). Introduction: Strategic spatial planning in uncertainty: theory and exploratory practice. *Town Planning Review*, 82(5), 481-501. <https://www.jstor.org/stable/41300330>
- Banville, M. S., & Torres, J. (2017). On embracing an immanent ethics in urban planning: Pursuing our Body-without-Organs. *Planning Theory*, 16(3), 255-274. <https://doi.org/10.1177/1473095215625707>
- Buser, M. (2014). Thinking through non-representational and affective atmospheres in planning theory and practice. *Planning Theory*, 13(3), 227-243. <http://citeseerx.ist.psu.edu/viewdoc/download?doi=10.1.1.865.7169&rep=rep1&type=pdf>
- Call, L. (2002). *Postmodern anarchism*: Lexington Books.
- De Roo, G., & Hillier, J. (2016). Complexity and spatial planning: introducing systems, assemblages and simulations *Complexity and Planning* (pp. 19-52): Routledge.
- Deleuze, G. (1988). *Bergsonism*: MIT Press.
- Deleuze, G. (1988). *Spinoza: practical philosophy*: City Lights Books.
- Deleuze, G. (1994). *Difference and repetition*: Columbia University Press.
- Deleuze, G. (1995). *Negotiations, 1972-1990*: Columbia University Press.
- Deleuze, G. (2006). *Nietzsche and philosophy*: Columbia University Press.
- Deleuze, G., & Guattari, F. (1988). *A thousand plateaus: Capitalism and schizophrenia*: Bloomsbury Publishing.
- Deleuze, G., & Guattari, F. I. (2004). *Anti-Oedipus: Capitalism and Schizophrenia* (R. Hurley, Trans.): Bloomsbury Academic.
- Deleuze, G. (2004). *Desert islands and other texts 1953-1974*. (M. Taormina, Trans.): Los Angeles, CA: Semitext(e).
- Deleuze, G., & Parnet, C. (1996). *Dialogues*.
- Doel, M. A. (1996). A hundred thousand lines of flight: a machinic introduction to the nomad thought and scrumpled geography of Gilles Deleuze and Félix Guattari. *Environment and planning D: society and space*, 14(4), 421-439. <https://doi.org/10.1068/d140421>
- Doel, M. A. (1999). *Poststructuralist geographies: the diabolical art of spatial science*: Rowman & Littlefield.
- Drummond, J. S., & Themessl-Huber, M. (2007). The cyclical process of action research: The contribution of Gilles Deleuze. *Action Research*, 5(4), 430-448. <http://citeseerx.ist.psu.edu/viewdoc/download?doi=10.1.1.834.7840&rep=rep1&type=pdf>
- Elden, S., & Crampton, J. W. (2016). Introduction Space, knowledge and power: Foucault and geography Space, *Knowledge and Power* (pp. 13-28): Routledge. https://www.academia.edu/download/31144419/Foucault_and_geography.pdf#page=14
- Friedmann, J. (1987). *Planning in the public domain: From knowledge to action*: Princeton University Press.
- Goodchild, P. (1996). *Deleuze and Guattari: An introduction to the politics of desire* (Vol. 44): Sage.
- Grosz, E. (2004). *The nick of time: Politics, evolution, and the untimely*: Duke University Press.
- Gunder, M., & Hillier, J. (2016). *Planning in ten words or less: A Lacanian entanglement with spatial planning*: Routledge.
- Hillier, J. (2005). Straddling the post-structuralist abyss: between transcendence and immanence? *Planning Theory*, 4(3), 271-299. [https://www-personal.umich.edu/~sdcamp/temp/readers08web/Hillier%20\(2005\),%20Post-Structuralist%20Abyss%20\(Planning%20Theory\).pdf](https://www-personal.umich.edu/~sdcamp/temp/readers08web/Hillier%20(2005),%20Post-Structuralist%20Abyss%20(Planning%20Theory).pdf)
- Hillier, J. (2007). *Stretching beyond the horizon: a multiplanar theory of spatial planning and governance*: Routledge.
- Hillier, J. (2008). Plan (e) speaking: A multiplanar theory of spatial planning. *Planning Theory*, 7(1), 24-50. <http://citeseerx.ist.psu.edu/viewdoc/download?doi=10.1.1.1004.6105&rep=rep1&type=pdf>
- Hillier, J. (2011). Encountering Gilles Deleuze in another place. *European Planning Studies*, 19(5), 861-885. <https://doi.org/10.1080/09654313.2011.561041>
- Hillier, J. (2013). On relationality and uncertainty. *disP-The Planning Review*, 49(3), 32-39. https://www.researchgate.net/profile/Jean-Hillier/publication/275180770_On_Relationality_and_Uncertainty/links/6004db6792851c13fe1bd91b/On-Relationality-and-Uncertainty.pdf

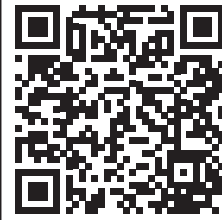
- Hillier, J. (2017). On Planning for Not Having a Plan? *Planning Theory & Practice*, 18(4), 668-675. https://www.researchgate.net/profile/Jean-Hillier/publication/320392369_On_Planning_for_Not_Having_a_Plan/links/5f5f3d254585154dbbd02e45/On-Planning-for-Not-Having-a-Plan.pdf
- Hillier, J., & Cao, K. (2013). Deleuzian dragons: Thinking Chinese strategic spatial planning with Gilles Deleuze. *Deleuze Studies*, 7(3), 390-405. https://www.researchgate.net/profile/Jean-Hillier/publication/272765032_Deleuzian_Dragons_Thinking_Chinese_Strategic_Spatial_Planning_with_Gilles_Deleuze/links/5dfc62654585159aa48a52fd/Deleuzian-Dragons-Thinking-Chinese-Strategic-Spatial-Planning-with-Gilles-Deleuze.pdf
- Hobbes, T. (1997). *Leviathan*: Dover Publications.
- Lyotard, J. F. (2013). *Why philosophize?* : Polity.
- May, T. (1994). *The political philosophy of poststructuralist anarchism*: Penn State Press.
- May, T. (2005). *Gilles Deleuze: an introduction*: Cambridge University Press.
- McCormack, D. P. (2007). Molecular affects in human geographies. *Environment and Planning A*, 39(2), 359-377. <https://doi.org/10.1068/a3889>
- McGreevy, M. P. (2018). Complexity as the telos of postmodern planning and design: Designing better cities from the bottom-up. *Planning Theory*, 17(3), 355-374. https://www.researchgate.net/profile/Michael-Mcgreevy/publication/317788345_Complexity_as_the_telos_of_postmodern_planning_and_design_Designing_better_cities_from_the_bottom-up/links/5f03c7eba6fdcc4ca452d4c1/Complexity-as-the-telos-of-postmodern-planning-and-design-Designing-better-cities-from-the-bottom-up.pdf
- Newman, S. (2001). War on the state: Stirner and Deleuze's anarchism. *Anarchist Studies*, 9(2), 147-164. https://funambule.org/lectures/anarchisme/Saul_Newman_War_on_the_State_Stirner_and_Deleuze_s_Anarchism_a4.pdf
- Nietzsche, F. (1989). On the Genealogy of Morals. On the Genealogy of Morals and Ecce Homo. Trans. Walter Kaufmann and RJ Hollingdale. *New York: Vintage*, 13-163.
- Olkowski, D. (2017). Nietzsche's dice throw: Tragedy, nihilism, and the body without organs *Gilles Deleuze and the theater of philosophy* (pp. 119-140): Routledge.
- Patton, P. (2002). *Deleuze and the Political*: Routledge.
- Purcell, M. (2013). A new land: Deleuze and Guattari and planning. *Planning Theory & Practice*, 14(1), 20-38. <https://doi.org/10.1080/14649357.2012.761279>
- Purcell, M. (2016). For democracy: Planning and publics without the state. *Planning Theory*, 15(4), 386-401. http://faculty.washington.edu/mpurcell/non_state_publics.pdf
- Roffe, J. (2014). Error, Illusion, Deception: Deleuze against James *Deleuze and Pragmatism* (pp. 89-104): Routledge.
- Taylor, N. (1998). *Urban planning theory since 1945*: Sage.
- Van Wezemaal, J. (2008). The contribution of assemblage theory and minor politics for democratic network governance. *Planning Theory*, 7(2), 165-185. https://www.researchgate.net/profile/Joris-Van-Wezemaal/publication/249743072_The_Contribution_of_Assemblage_Theory_and_Minor_Politics_for_Democratic_Network_Governance/links/58bdf74aca27261e52e9766/The-Contribution-of-Assemblage-Theory-and-Minor-Politics-for-Democratic-Network-Governance.pdf
- Wood, S. (2009). Desiring docklands: Deleuze and urban planning discourse. *Planning Theory*, 8(2), 191-216. <http://citeseerx.ist.psu.edu/viewdoc/download?doi=10.1.1.1027.9836&rep=rep1&type=pdf>
- Wylie, J. (2006). Depths and folds: on landscape and the gazing subject. *Environment and planning d: society and space*, 24(4), 519-535. <https://doi.org/10.1068/d380t>

نحوه ارجاع به این مقاله

رحیمی، حجت اله و رحیمی، حسن. (۱۴۰۱). دلوز و نظریه برنامه‌ریزی معاصر: نه دولت و نه آنارشسیسم سنتی. نشریه معماری و شهرسازی آرمان شهر، ۱۵(۳۸)، ۲۳۵-۲۴۶.

DOI: 10.22034/AAUD.2022.220148.2133

URL: http://www.armanshahrjournal.com/article_152339.html



COPYRIGHTS

Copyright for this article is retained by the author(s), with publication rights granted to the Armanshahr Architecture & Urban Development Journal. This is an open- access article distributed under the terms and conditions of the Creative Commons Attribution License.

<http://creativecommons.org/licenses/by/4.0/>

